

زبان دلالت و هدایت قرآن

در بیان و اثبات وجود و قدرت الهی

با وزش اولین باد پاییزی، چراغ پر فروغ عمر عالم ورع و فقیه بارع حضرت شیخ العلما و المجتهدین آیت الله فی الارضین آقای حاج شیخ مرتضی شمس اردکانی خاموش شد و روح تابناکش به ملاء اعلی پیوست. معظم له در خاندان علم و زهد و فقاہت به دنیا آمد و پرورش یافت و نزد استادان بزرگ عصر خود به فراگرفتن علوم فقه و ادب و کلام و حکمت پرداخت و به درجه اجتهاد رسید و از مراجع عصر خود حضرات آیات عظام آقا سید ابوالحسن اصفهانی و آقا ضیاءالدین عراقی و آقا سید محمد نجف آبادی و حاج سید محمد حسین فشارکی اجازه اجتهاد گرفت و همه عمر را یکسر صرف تحصیل علم و اعلاء کلمه حق و ترویج دین مبین و رسیدگی به مسائل و امور شرعی و بزرگداشت شعائر دینی و اعانت مستمندان و ذکر و فکر و تدریس و تحقیق و تألیف کرد و بیش از سی مجلد کتاب در فقه و اصول و عقاید نوشت که تاکنون سه کتاب غنیة الطالب فی تعلیقہ علی المکاسب (حاشیه بر مکاسب شیخ انصاری) در پنج مجلد، کتاب القضاء و الشهادات و رساله در اجتهاد و تقلید چاپ شده است. بقیه آثار که شامل یک دوره کامل از فقه نیز می شود (ظاهراً تنها کتاب حج ناتمام مانده است) بالغ بر ۲۴ مجلد است که انشاء الله چاپ شود و اهل فضل و علم از آن بهره مند شوند. روانش شاد که جز به علم و دین به چیزی نپرداخت و به متاع دنیا دلبستگی پیدا نکرد و حاصل عمر شریفش نام نیک و فرزندان خوب و صالح و آثار علمی گرانقدر است. در اینجا گفتاری از یکی از مجالس درس عقاید ایشان را نقل می کنیم که در بیان دلیل قرآنی حسی بر وجود خدای تعالی و متضمن نکات مهمی در باب موت و حیات است:

کیف تکفرون با... و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون.

تقابل متقابلان از چهار قسم خارج نیست. یکی تقابل سلب و ایجاب است مثل قیام و عدم قیام، چنانکه زید یا قائم است یا غیرقائم. این تقابل، تقابل سلب و ایجاب است. یک قسم دیگر تقابل تضایف است مثل تقابل ابوت و بنوت. ابوت بدون وجود بنوت تصور نمی‌شود و بنوت هم بدون ابوت تصور نمی‌شود، نمی‌شود کسی پدر باشد و پسری نباشد. این تقابل را تقابل به تضایف می‌گویند. یک قسم دیگر از تقابل، تقابل عدم و ملکه است مثل عمی و بصر، مثلاً هیچ‌کس به دیوار نمی‌گوید عمی است. عمی عدم البصر است از کسی که شأنش این است که بصیر باشد. شجر را نمی‌گویند عمی دارد اما انسانی را که بصر ندارد می‌گویند عمی دارد. این تقابل، تقابل عدم و ملکه است.

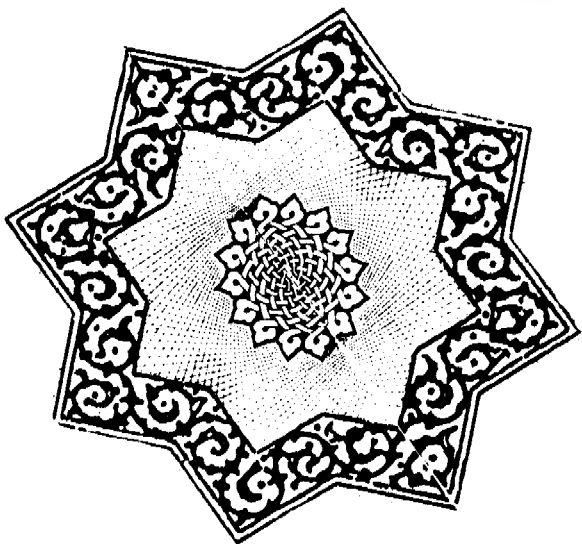
چهارم تقابل تضاد است و آن این است که متقابلان هر دو امر وجودی هستند که وجود یکی از آن دو طارد و مانع دیگری باشد. مثل سواد و بیاض، یعنی نمی‌شود آنجا که سواد است بیاض باشد یا همان محلی که بیاض است سواد هم باشد. به قول علما مطارده بین اینهاست به قسمی که وجود یکی طرد دیگری می‌کند. این را تقابل به تضاد می‌گویند. اکنون می‌خواهیم ببینیم تقابل موت و حیات چه نوع تقابلی است. بعضی گفته‌اند تقابل، تقابل عدم و ملکه است، یعنی موت عدم الحیات است، بعضی گفته‌اند تقابل، تقابل به تضاد است. حالا توجه کنید نظر من این است که در موت و حیات نباتات و حیوانات تقابل، تقابل عدم و ملکه است، یعنی نباتی که مرده دیگر حیات ندارد، حیوان مرده هم حیوانی است که حیات ندارد. اما نسبت به انسان تقابل موت و حیات تقابل به تضاد است، موت امر وجودی است امر عدمی نیست که عدم الحیات باشد. در سوره ملک می‌گوید «الذی خلق الموت و الحیات لیلوکم ایکم احسن عملاً» یا در سوره انعام می‌گوید «حتی اذا جاء احدکم الموت»، نسبت آمدن به موت می‌دهد پس نسبت به انسان موت و حیات دو امر وجودی هستند. موت نسبت به انسان انتقال از عالم و نشئه‌ای است به نشئه دیگر به عبارت اخروی انتقال از عالم دنیا است به عالم برزخ «و من ورائکم برزخ الی یوم یبعثون» پس تقابل موت و حیات نسبت به انسان تقابل به تضاد است. موت و حیات هر دو امر وجودی است.

ما می‌خواهیم از این آیه‌ای که خواندیم این معنی را استفاده کنیم، خدا خطاب می‌کند به منکرین مبدأ و معاد و می‌فرماید «کیف تکفرون با...» کیف استفهام از کیفیت و حالت شیء است و استفهام خدا در اینجا تعجب است. خدا می‌خواهد بگوید چگونه شما خدا را منکر می‌شوید و حال آنکه دلیل حسی بر وجود من در خود شما موجود است که این دلیل حسی را بعداً بیان می‌کنم. می‌گوید «کیف تکفرون با... و کنتم امواتا» این واو، واو حالیه است. بعضی مثل زمخشری گفته‌اند پیش از کنتم قد را تقدیر می‌گیریم. این حرف‌ها درست نیست. به چه مناسبت ما قد را تقدیر بگیریم. اگر می‌خواست خداوند می‌فرمود قد کنتم، مگر خدا خسته می‌شد که یک قد بیاورد؛ واو، واو حالیه است می‌گوید و حال آنکه شما اموات بودید یعنی چه یعنی نطفه بودید در اصلا بابه و در ارحام امهات قرار گرفته بودید این نطفه شد علقه که جماد است، مضغه شد، عظام شد لحم روئیده شد، این است که می‌گوید «و کنتم امواتا فاحیاکم». این اشاره به عدم و ملکه است برای اینکه گفتیم می‌گوید «و کنتم امواتا فاحیاکم» یعنی حیات حیوانی و حیات انسانی به شما مرحمت فرمودیم پس به اعتبار حیات حیوانی‌اش گفتیم اینها جماد بودند یعنی اموات و فاقد حیات بودند و کنتم امواتا» یعنی حیات نداشتند. «فاحیاکم» [یعنی شما را زنده کردیم] به حیات حیوانی و حیات انسانی. حالا دو مرتبه این تضاد را هم می‌گوید «ثم یبعثکم» بعد از این حیات حیوانی و انسانی «ثم یمیتکم ثم یحییکم» این اشاره به حیات برزخ است. پس ما می‌توانیم این دو معنی را از این آیه مبارک استفاده کنیم. اولی که عدم و ملکه باشد از اینکه «کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم» این مسئله تضاد است. بعضی خواسته‌اند «ثم یحییکم» را اشاره به رجعت بگیرند لکن این تفسیر خالی از اشکال نیست من محض الایمان محضاً و من محض الکفر محضاً است و این خطاب به منکرین است. الا این که بگوییم این منکرین هستند که محض الکفر محضاً هستند. این است که می‌گوییم بعضی این احتمال را به ثم یحییکم داده‌اند. بعضی دیگر گفته‌اند ثم یحییکم این حیات در قبر است برای سؤال قبر. اینجا در سؤال قبر بعضی محققان می‌خواهند بگویند این حیات انسانی یک نحو تعلق به بدن پیدا می‌کند، اما با چشم برزخی می‌بیند، با گوش برزخی می‌شنود، با زبان برزخی صحبت می‌کند. این را

و اما «الیه ترجعون» (یکی از مستمعان می‌گوید: پس معلوم می‌شود که حیات برزخ ادامه پیدا می‌کند تا یوم قیامت و دیگر موتی نیست) بله چون می‌گوید «و من وراثهم برزخ الی یوم یبعثون» منتهی دیگر در برزخ حیات حیوانی نیست تنعم به نعمت‌های روحیه و عذاب روحی است. عذاب‌های جسمی و نعمت‌های جسمی مال جنت و نار است یوم البعث به جهت اینکه می‌گوید الی یوم یبعثون که یوم قیامت باشد. (اینجا می‌خواهم بگویم که یک استفاده‌ای از این عبارت می‌شود که بر خلاف گفته مرحوم مجلسی باشد) بفرمایید (و آن این است که وقتی اینجا یحییکم می‌گوید این حیات حیات برزخی است شکل دیگری هم برای آن بیان نمی‌شود تا اینکه «ثم الیه ترجعون» اینجا اگر ما بگوییم حیاتی که داده می‌شود حیات جسمانی است اینکه چشم جسمی، بدن جسمی و گوش جسمی به راه می‌افتد و می‌دانیم که این ادامه هم ندارد تا قیامت) نه نه مجلسی می‌گوید وقتی که سؤال شد دیگر تعلق روح انسانی و حیوانی گرفته می‌شود. البته ظاهر همین است که یحییکم مال برزخ باشد و روح انسانی برزخی نحوی تعلق به بدن پیدا می‌کند و روح حیوانی تعلق پیدا نمی‌کند که حرکت پیدا شود. آخر حرکت مثل شنیدن گوش مربوط به روح حیوانی است آن وقت ما این‌طور معنی کردیم که نحوی تعلق به بدن دارد اما به گوش روحی، چشم روحی، زبان روحی و شاید عقیده خود من هم این باشد. منتهی من باب احتیاط گفتیم ما معتقد هستیم به ما هوالواقع و اما صوفیه آمده‌اند بخصوص وحدت وجودی‌ها و الیه ترجعون را این‌طور معنی کرده و گفته‌اند به سوی خدا رجوع می‌کنند یعنی وجودات منقطع شده از حق دوباره متصل به حق می‌شود. این معنی غلط است لیه ترجعون، این را می‌خواهد بگوید، مرجع روز قیامت ذات احدیت است. در مجازات اعمال ان خیراً فخر ان شرأ فشر احدی حق

بعضی از محققان مثل مرحوم مجلسی، می‌فرمایند حیات انسانی و حیوانی به همین جسم تعلق می‌گیرد. دعوی توأثر اخبار هم می‌کنند و می‌گویند با همین گوش است که صدای نکیر و منکر را که می‌گویند من ربک من امامک و هرچه از عقاید سؤال می‌شود، می‌شنود و با همین زبان هم جواب می‌دهد. در اینجا بعضی‌ها دچار اشکالی شده‌اند و آن اینکه می‌گویند اگر کسی مواظب یک میّت باشد یک مدتی تا شب اول قبر می‌بینیم زبان او حرکت نمی‌کند و از دهان او هم صدایی نمی‌شنویم. پاسخ اشکال این است که اولاً این نسبت به محض الایمان محضاً است و من محض الکفر محضاً است، و چه کسی این امتحان را کرده است. مجرد اینکه بگویید مسلم است اگر کسی را مواظب قرار بدهیم نمی‌شنود این اول الخلاف است و ثانیاً چه مانعی دارد که خداوند یک حاجبی قرار بدهد که در موقعی که این مورد سؤال قرار می‌گیرد این تکلم را نبینیم مثل اینکه پیغمبر وقتی قرآن می‌خواند «اذ قرأت القرآن جعلنا بینک و بینهم حجاب مستورا» این حجاب مستور این نیست که حجاب یک شیء باشد. آنها اصلاً حجاب را هم نمی‌دیدند یک وقتی آدمی حجاب را می‌بیند و یک وقتی خداوند حجاب را طوری قرار می‌دهد که کسی آن را نمی‌بیند چه مانعی دارد که ذات احدیت حاجبی قرار بدهد که شخص رسوا نشود چون اگر در عقاید او خللی باشد خداوند عیب‌پوشی می‌کند پس این اشکالی که به مرحوم مجلسی کرده‌اند انصافاً وارد نیست.

البته اینکه آیا روح انسانی صرفاً به این بدن تعلق می‌گیرد و این با چشم برزخی و زبان برزخی و گوش برزخی می‌شنود یا با همین زبان و همین گوش، این را دیگر خدا می‌داند. اما ظاهراً «ثم یمیتکم ثم یحییکم» اشاره است به حیات برزخی. بعد می‌فرماید «ثم الیه ترجعون» این اشاره به قیامت است «فاحیاکم» نیز حیات حیوانی و انسانی. بعد می‌گوید «ثم یمیتکم» موت انسانی بعد می‌گوید «ثم یحییکم» موت انسانی بعد می‌گوید «ثم یحییکم» حیات برزخی بعد می‌گوید «ثم الیه ترجعون» بعضی گفته‌اند ثم اینجا به معنی واو است، این حرف‌ها حرف‌های نحویین قشری است و الیه ترجعون این‌مال تفسیر «ثم یحییکم» است این حرف‌ها خلاف ظاهر آیه است. چرا خدا ثم گفته است و چرا نگفته است «و الیه ترجعون».



حکومت فردای قیامت ندارد احدی مالکیت روز قیامت ندارد حتی خاتم انبیا که افضل عالم وجود است. نقطه اول وجود خداست، دوم خاتم انبیا، سوم امیرمؤمنین بعد ائمه اطهار بعد حضرت آدم گرفته تا حضرت مسیح در مرتبه چهارم نقطه وجود هستند البته محمد، علی، یا خود ائمه، سایر انبیا، الیه ترجعون معنی اش این است نه اینکه وجودات متصل به خدا می شوند خدا که جسم نیست که کسی متصل به او شود پس و کیف تکفرون اشاره دارد به منکرین مبدأ و معاد که دو اصل اساسی برای معتقدات اعتقاد به مبدأ و معاد است. اگر کسی به این دو اصل معتقد نباشد به هیچ معتقداتی معتقد نیست نه حلال می فهمد، نه حرام می فهمد، نه پیغمبر می فهمد، نه امام می فهمد. آخر پیغمبر و امام و اینها فرع مبدأ و معاد هستند و لذا اگر کسی معتقد به مبدأ تنها باشد و به معاد اعتقاد نداشته باشد، در نظر او بعثت انبیا معنی ندارد، تکلیف معنی ندارد، جنت و نار معنی ندارد. به حکومت حق رجوع می کنند، به نحوه مجازات حق رجوع می کنند، معنی رجوع این نیست که اینها دور از خدا بوده اند لذا در لغت عرب اگر کسی پیش شما حاضر باشد می گویند «اللی مرجعه فلا مهربله» این مرجعش به من است و نمی تواند فرار هم بکند پس معنی الیه راجعون این نیست که فردای قیامت اینها فقط حضور عندا... دارند قل هو معکم حیث ما کنتم، هو اقرب الیکم من جبل الوریث. پس این رجوع، رجوع برای مجازات است برای رسیدگی اعمال حسنه و سیئات است «ثم الیه ترجعون».

حالا این دلیل حسی بود بر وجود خدا به جهت اینکه آدم نمی تواند انکار بکند که من نطفه نبوده ام، من علقه نبوده ام، من عظام نبوده ام، من لحم نبوده ام. انشاء روح شده در من، اثر بی مؤثر می شود؟ اصلاً اثر بی مؤثر معقول است؟ تا مؤثر شاعر حکیم قادر نباشد. این تطورات در زمان موت برای انسان چگونه حاصل می شود، این حالات متطوره مختلفه تا رسیده است به انشاء حیات اثر که بی مؤثر نمی شود این است که امیرمؤمنان می فرماید که «الروس تدل علی الحمیر و اقدام الاثار تدل علی المسیر فکیف هیکل علمی بهذا لطافه و جرم ثقیله به هذه الکثافه لایدلها علی العلیم الخبیر» این عقلی است اگر کسی انکار بکند واقعاً انکار وجدان کرده است ما دیگر با این آدم حرف نمی زنیم طبیعت چیست یعنی زنده است، قادر است، عالم است، جواهر است، اعراض است، اینها

خودشان هم نمی فهمند چه می گویند، اثر بدون مؤثر نمی شود، این است که این دلیل حسی در این آیه است، این است که خداوند تعجب می کند و می گوید این دلیل حسی در خود این هست و یکی از معانی «من عرف نفسه فقد عرف ربه» در همین است. وقتی که مبدأ خودش را بفهمد آن وقت خدایش را می شناسد، اینکه امیرمؤمنان می فرماید رحم ا... من عرف قدره من این و فی این والی این، این کلمات خیلی حکیمانه است واقعاً این کلام مستدلی است. می گوید خدا رحمتش بکند. این توجه به دلیل حسی پیدا کرده است. این آیه می خواهد دلیل حسی را بگوید بعد می گوید «هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً» خداوند خلقت فرموده، او او موصوله است آنچه در زمین است برای انتفاع شماست چه خوش می گوید سعدی:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

این سبزی ها، این میوه ها، این حیوانات، این آب ها اینها می گویند «خلق لکم ما فی الارض» این لام، لام انتفاع است. بعضی ها این هایی که خیلی شکی هستند اشکال کرده اند، خیلی چیزهاست که برای ما نفع ندارد بلکه ضرر هم دارد. عقرب است، مار است، سیاح است و درندگان، جواب این است اولاً اگر ما منافعی را نفهمیدیم دلیل نمی شود که وجود ندارد؟ خیلی چیزها منافعی را نفهمیده بودند بعد کشف شد ما باید چیزهای دیگر را عرضه بدهیم به کلام خدا نه اینکه کلام خدا را عرضه بدهیم به چیزهایی که دیگران فهمیده اند. قرآن می گوید حتی عقرب و مار و سیاح، یک موجودات بحری که شاید اقل قلیل آن را کشف کرده باشند اینها یک منافعی در عالم وجود برای بنی آدم دارند ولو خودش نفهمیده باشد، عدم الوجدان لایدل علی عدم الوجود به قول حکما.

زیر پای تو گنج است! اگر نمی دانی گنج وجود ندارد!
این چه اشکالی است به این آیه «هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً»...

